

روزی که مثل روزهای دیگر نبود

نویسنده: مرجان کشاورزی آزاد
تصویرگر: سولماز دریانیان

چاپ و صحافی: دیدآور
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۲

نشانی: تهران. میدان فردوسی. خیابان ایرانشهرجنوبی. پلاک ۵

تلفن: ۵۰ - ۸۸۳۱۵۸۴۹

وب سایت: www.ibpublication.com

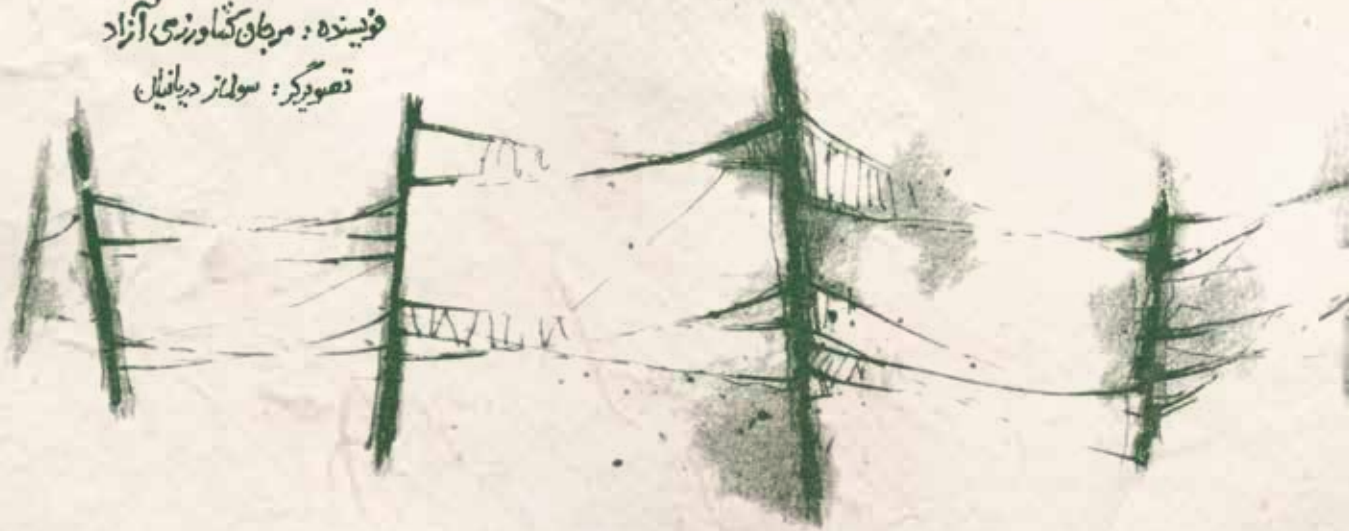
ایمیل: info@ibpublication.com

اینستاگرام: [ibpublication](https://www.instagram.com/ibpublication)

انوار کله

مثل روزهای دیگر نبود

فوتبند: مرغان کشاورزی آزاد
تصویرگر: سولماز دیانیل



یکی بود، یکی نبود.



یک خانه بود کوچک و قشنگ.

کنار دیوار خانه،

یک باغچه بود.



ساقه‌ی نازک پیچکی،

سر از خاک باغچه،

بیرون آورده بود.



هر کس از آن جامی گذشت، می گفت:



چه خانہ‌ی کوچک و قشنگی!

یک روز

دیوار

به پیچک

گفت:

تو چه قدر کوچکی!

پیچک گفت:

یک روز بزرگ می شوم.

آن قدر بزرگ

که تو و همه ی دیوارهای این خانه را

در آغوش بگیرم.

دیوار خندید:



آن وقت من یک دیوار سبز می شوم!

پیچک آرام، ساقه‌اش را به دیوار تکیه داد

و گفت:

این طوری...!

بعد هر دو با هم خندیدند.



روزها پشت سر هم
گذشت.

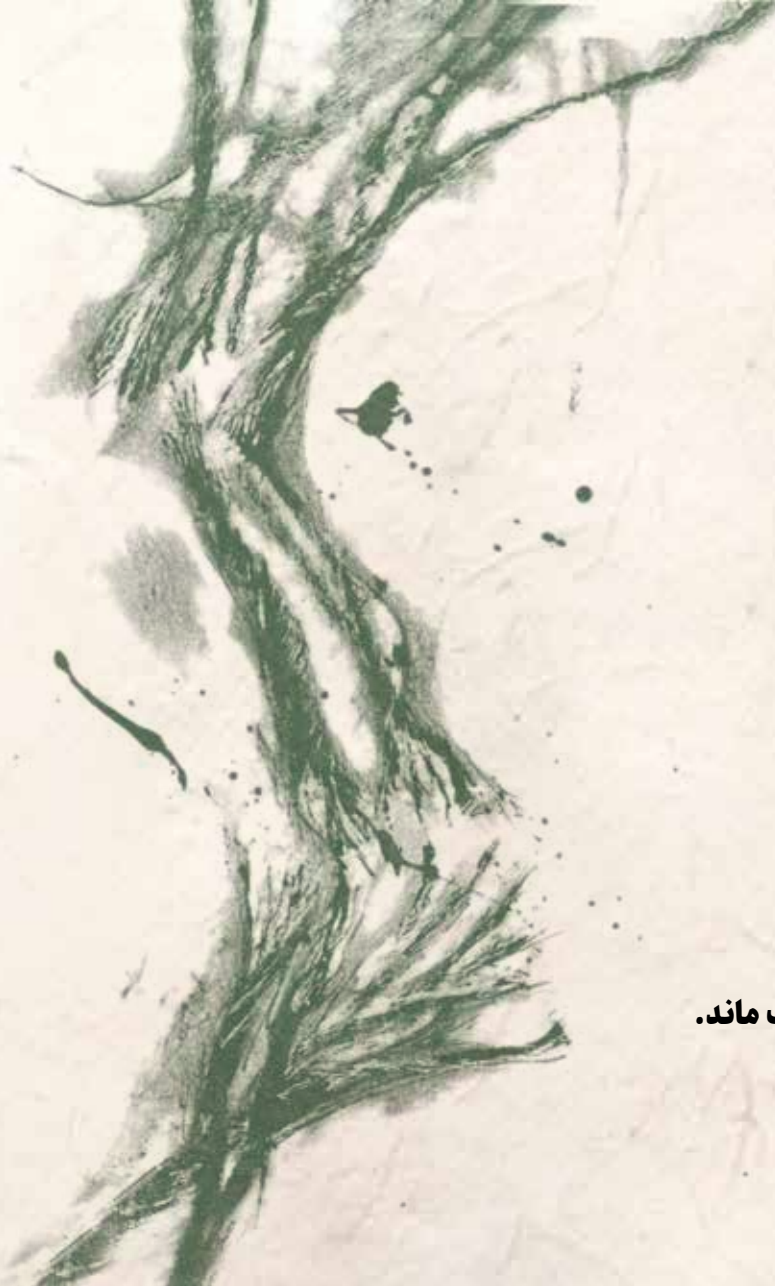
تا این که یک روز،
که مثل روزهای دیگر نبود،
زمین لرزید و لرزید.

خانه ویران شد و

دیوارهایش روی هم ریخت.

خاک باغچه زیر و رو شد.

ساقه‌ی پیچک شکست.

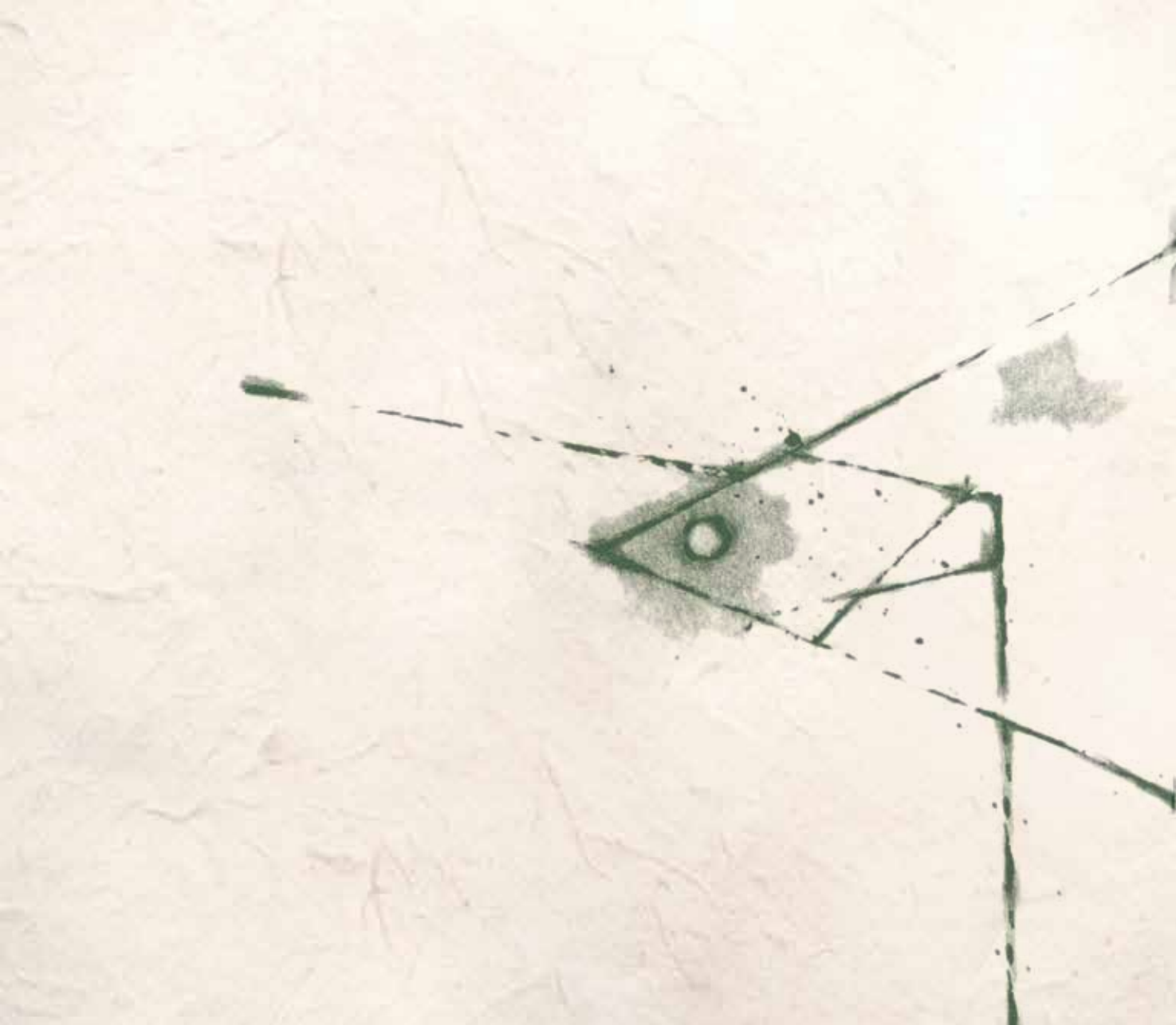


ریشه‌اش توی خاک ماند.

هر کس از آن جا می گذشت، می گفت:

وای... چه خاک ویرانی!

پیچک به آسمان نگاه کرد.
اما تن سرد و شکسته‌ی دیوار
بالای سرش بود.
ناگهان از شکاف بزرگ آن،
خورشید را دید.





ریشه‌های نارک و کوچکش را

توی خاک فرو برد

و ذره ذره آب نوشید و

کم کم بلند شد.

بلند و بلندتر.



**از شکاف دیوار
بیرون آمد و روی تن
صاف او خوابید.**

هر کس از آن جا می‌گذشت، می‌گفت:

چه پیچک سبز قشنگی!

آفتاب او را گرم کرد.


باران خاک را از برگ‌های

سبزش شست.


دیوار تنش را به او سپرد تا

**بزرگ و
بزرگ‌تر شود.**





...و پیچک هر روز قد کشید.



**سبز و زیبا و
پر برگ،
تا این که همه ی خانه را
در آغوش گرفت.**



دیگر نه ویرانه‌ای معلوم بود

و نه دیوارهای


شکسته.

هر کس از آن جا می‌گذشت، می‌گفت:



به به! چه تپه‌ی سبز قشنگی!

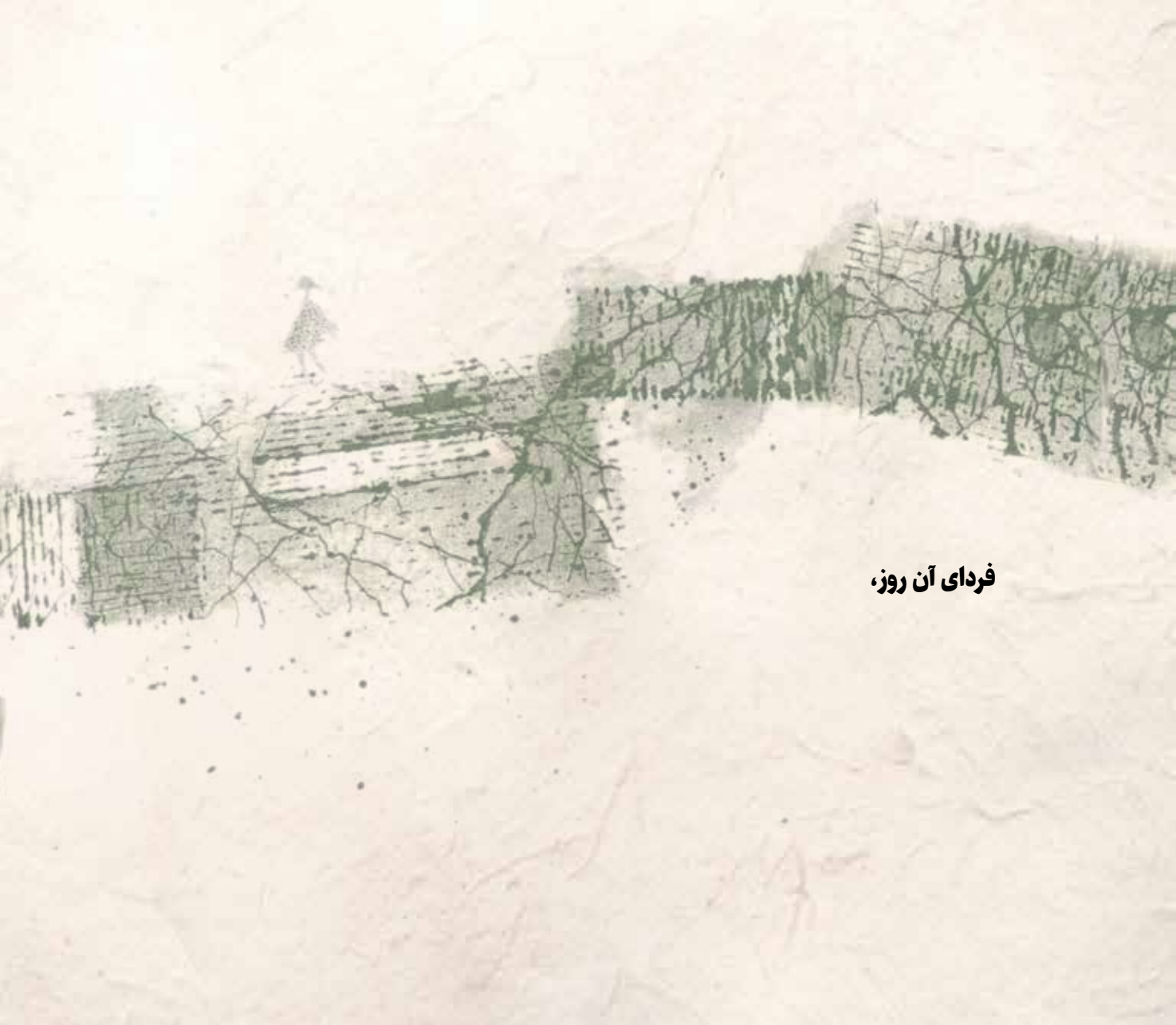
اما پیچک خسته بود.



**سرش را
روی دیوار
گذاشت و
گفت:**

چه دیوار سبز قشنگی!

و به خواب رفت...



فردای آن روز،

دختری
از آن جا
می گذشت.

می خواست بگوید:

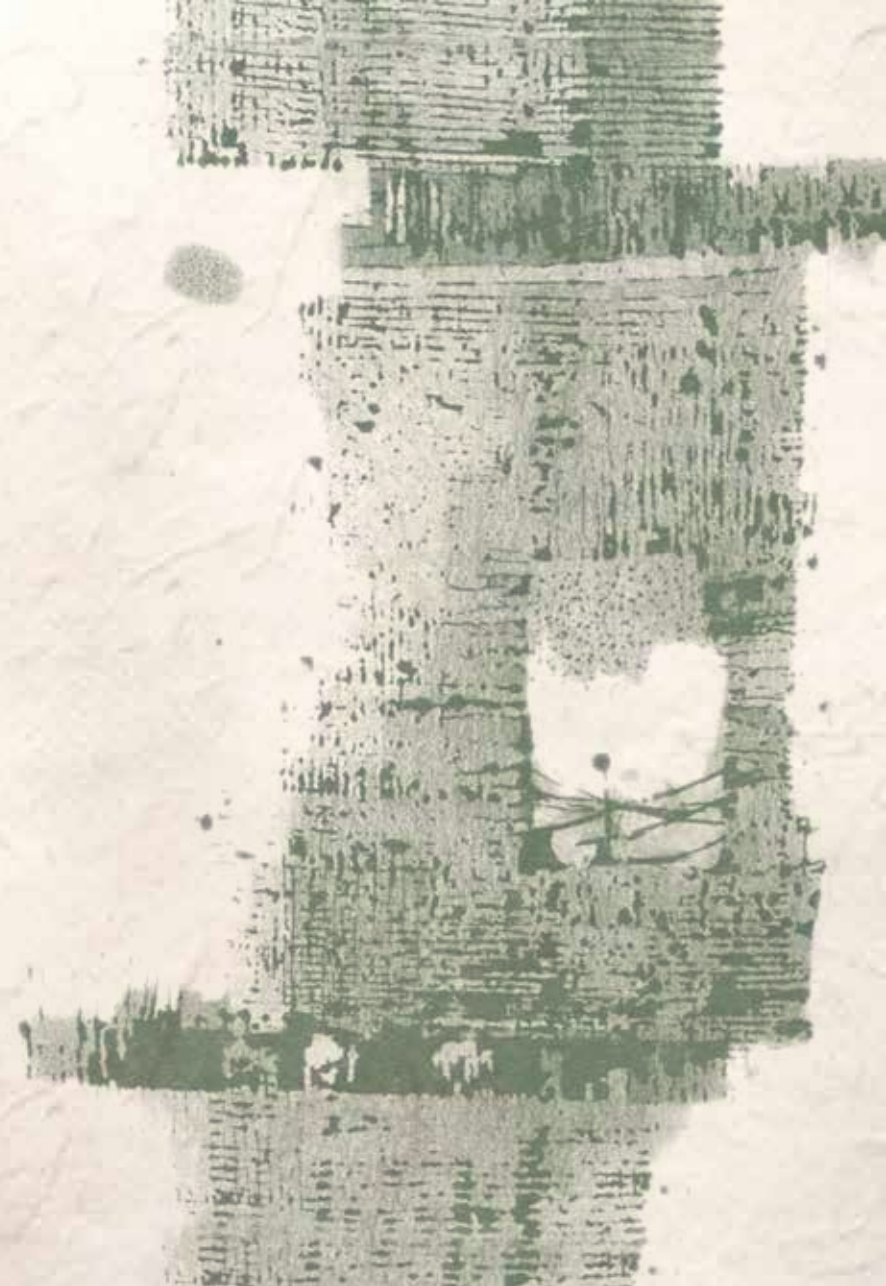
چه پیچک زرد و پژمرده‌ای...

گه ناگهان چشمش
به جوانه‌ی سبز کوچکی
افتاد.



که به ساقه‌ی زرد و حسته‌ی پیچک چسبیده بود.

**آن را چید
و با خود
به خانه برد.**



و در باغچه‌ی کنار دیوار خانه گذاشت...



خدا کند زمین نلرزد